جلسه 1552

شنبه 21/11/96

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در تعریف تعارض بود، که مشهور تعریف کردند تعارض را به تنافی مدلولین.

مرحوم صاحب کفایه فرمود: این تعریف مناسب نیست چون شامل موارد جمع عرفی هم می شود. مثلا عام و خاص مدلولینشان با هم تنافی دارد، اکرم کل عالم موجبه کلیه است، لاتکرم العالم الفاسق سالبه جزئیه است، و بین این دو تنافی است. ولذا انسب این هست که تعریف کنیم تعارض را به تنافی الدلیلین من حیث الدلالة. بین عام وخاص از حیث مدلول تنافی هست اما از حیث دلالت تنافی نیست. برخلاف مواردی که جمع عرفی نباشد که از حیث دلالت بین دو دلیل تنافی هست.

اشکال به این فرمایش صاحب کفایه گرفته شد که: اولا: ما داعی نداریم که موارد جمع عرفی را خارج کنیم از تعریف تعارض. چون در بحث تعارض ما نیاز داریم که موارد جمع عرفی را بررسی کینم، ببینیم آیا اخبار علاجیه شامل آن می شود یا نمی شود، عنوان خبر مخالف کتاب شامل آن می شود یا نمی شود. وجهی ندارد ما موارد جمع عرفی را خارج کنیم از تعریف تعارض.

ثانیا: اشکال آقای خوئی بود که فرمود به نظر ما تعریف مشهور هم شامل موارد جمع عرفی نمی شود.

که ما عرض کردیم که این فرمایش ناتمام است.

ثالثا: گفته می شود که تنافی یعنی تضاد. اینکه ما بگوئیم تعارض تنافی الدلیلین هست من حیث الدلالة، یعنی بین دو دلالت این دلیلین تعارض هست چون تنافی بین این دو هست، این مطلب درستی نیست. چون اگر بین این دو دلالت تنافی بود یعنی تضاد بود اجتماع ضدین که محال است. پس چطور این ظهورها منعقد شده است؟ اکرم کل عالم دلالت کرده است بر وجوب اکرام عالم، لاتکرم العالم دلالت کرده است بر حرمت آن، و این دو دلالت منعقد شده است. اگر تنافی بود بین این دو دلالت، تنافی بازگشتش یا به تضاد است یا به تناقض، واجتماع ضدین یا اجتماع نقیضین محال است. پس معنا ندارد که تعارض را تعریف کیم به تنافی الدلیلین من حیث الدلالة. بله بین دو دلیل تنافی بالعرض هست از باب تنافی مدلول این دو دلیل، یعنی چون اکرم کل عالم دلالت می کند بر یک مدلولی که تنافی دارد با آن مدلولی که لاتکرم العالم دلالت بر آن می کند، این منشأ شده که بالعرض والمجاز بگوئیم بین این دو دلیل تنافی هست. والا تنافی بالذات بین مدلول دو دلیل است ولکن بالعرض و المجاز این تنافی را نسبت می دهند به دلیل این دو مدلول. ولذا صحیح نیست که ما بگوئیم تعارض تنافی الدلیلین هست من حیث الدلالة. این تنافی بالعرض است، محال است بین دو ظهور تنافی بالذات باشد من حیث هو هو، والا با هم موجود نمی شدند. ولی فرض این است که هر دو ظهور جمع شده اند و هر دو موجود شده اند، پس چطور بین این دو تنافی هست.

بله تنافی بالعرض بین این دو ظهور هست از حیث اینکه هر کدام دلالت می کنند بر یک مدلولی که آن مدلول منافی مدلول دلیل آخر هست، وطبعا تنافی بالذات بین مدلول این دو دلیل هست و این اختصاص ندارد به مواردی که تعارض مستقر هست، در تعارض غیر مستقر هم بین مدلول اکرم کل عالم با مدلول لاتکرم العالم الفاسق تنافی هست، چون یکی موجبه کلیه است و دیگری سالبه جزئیه، ونقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است. این تنافی بالذات بین مدلول دلیل عام ودلیل خاص منجر به تنافی بالعرض می شود بین ظهور این دو دلیل. با اینکه هر دو ظهور قابل اجتماع هستند در وجود، بین اینها تنافی بالذات نیست.

پس اینکه صاحب کفایه از تعریف مشهور عدول کرد به تعریف خودش، این مشکلی را حل نمی کند.

اقول: به نظر ما این اشکال در صورتی وارد است که مراد از تنافی تضاد یا تناقض باشد. اما اگر مراد از تنافی تکاذب عرفی باشد کما هو الظاهر، این اشکال به صاحب کفایه وارد نیست.

ما یک تنافی عقلی داریم که یا ناشی است از تضاد یا ناشی است از تناقض. آنوقت این اشکال سوم مطرح می شود که بین دو ظهور که تضاد نیست تناقض نیست والا موجود نمی شدند معا فی الخارج، وتنافی بین این دو تنافی بالعرض است ناشی از تنافی مدلول این دو. که تنافی مدلول این دو چه در موارد جمع عرفی و چه در غیر موارد جمع عرفی ثابت است. اما ظاهرا مراد صاحب کفایه از تنافی تکاذب هست. خب در عام وخاص که جمع عرفی دارند تکاذب عرفی نیست بین دلالت این دو، چون مخصص منفصل مفسِّر نوعی است نسبت به مراد جدی از عام. ولذا عرف خاص را در تقابل با عام نمی بیند بلکه قرینه نوعیه می بیند برای تفسیر مراد جدی از عموم عام. ولذا بین این دو عرفا تکاذب نیست.

سؤال وجواب: ظهور عام تغییر نمی کند اما عرفا تکاذب بین این دو نیست، قرینه و ذو القرینه رابطه شان تکاذب نیست. با اینکه عام ظهورش محفوظ هست ولکن عرف خاص را مفسِّر مراد جدی از عام می داند نه مکذّب او. ظهور تغییر نمی کند ولکن مفسِّر عرفا در تقابل و تکاذب با خطاب مفسَّر نیست.

واضح تر از عام و خاص دلیل حاکم ومحکوم است، حرم الربا با لاربا بین الوالد والولد، خب تکاذبی بینشان نیست، چون لاربا بین الوالد والولد فرض این است که از همان مولائی صادر شده است که خطاب محکوم هم از همان فرد صادر شده بود. وقتی در یک جا گفت ربا حرام است و در جای دیگر گفت بین پدر وفرزند ربا نیست، عرف بین اینها تکاذب نمی فهمد، چون عرف دلیل حاکم را نسبت به دلیل محکوم مفسِّر شخصی می بیند و این یعنی تکاذب و تقابل بین این دو نیست.

پس این فرمایش صاحب کفایه متین است که التعارض تنافی الدلیلین أی تکاذبهما. اما در تنافی المدلولین که نمی شود بگوئیم تکاذب المدلولین، چون تکاذب وصف دلیل است نه وصف مدلول.

سؤال وجواب: تنافی وقتی نسبت داده بشود به دلیل، ظهور عرفی اش یعنی تکاذب.

بله این اشکال به صاحب کفایه وارد هست که آقا شما اولا: چه داعی دارید که موارد جمع عرفی را خارج کنید از تعارض.

ثانیا: این اول الکلام است که ما بگوئیم بین عام وخاص تکاذب نیست.

اینکه بگوئیم مراد از تکاذب عدم جمع عرفی است، این اخذ حکم است در موضوعش. یعنی شما حکم تعارض غیر مستقر را که جمع عرفی دارد در تعریف اخذ بکنید. و این شایسته نیست. ما اول باید موضوع را تعریف بکنیم بعد حکم آن را بیان کنیم. نه اینکه از اول بگوئیم که: التعارض تکاذب الدلیلین أی عدم الجمع العرفیّ بینهما. خب این یعنی حکم که در تعارض مستقر امکان جمع عرفی نیست یعنی جمع تبرعی جائز نیست.

حمل بر قدر متیقن را جمع عرفی نمی دانیم. مثل اینکه بگوئیم مراد از اکرم العالم عالم عادل است چون قدر متیقن خارجی است، و مراد از لاتکرم العالم عالم فاسق است چون قدر متیقن خارجی است از لاتکرم العالم، که برخی از بزرگان این را به عنوان جمع عرفی قبول دارند که می گویند هر کدام از این دو خطاب نص هستند در مورد متیقن خودشان و ظاهر هستند در مازاد بر آن، و از ظهور هر کدام به سبب نص دیگری رفع ید می کنند، واین را جمع عرفی می دانند. ما این را جمع عرفی نمی دانیم. خب ما نباید در تعریف مختار خودمان را و حکمی را که این موضوع دارد بگنجانیم. التعارض هو عدم امکان الجمع العرفی بین الدلیلین، خب اینکه معنایش این است که شما حکم تعارض را در موضوع تعارض اخذ کنید، واین شایسته تعریف موضوع نیست که ما حکم آن را در ضمن خود تعریف بگنجانیم.

یک اشکال مشترکی هست که هم به تعریف مشهور وارد می شود وهم به تعریف صاحب کفایه. وآن این است که گاهی تعارض بین دو دلیل هست بدون اینکه تکاذبی بین این دو دلیل باشد یا تنافی در مدلول این دو دلیل باشد. مثلا شما اقرار کردید که این فرش که در ید من است مال زید است. فرشی در ید شما هست شما اقرار کردید که این فرش مال زید است، بعد اقرار کردید که این یخچال که در نزد من است مال زید است. زید علم اجمالی دارد که یک از این دو اقرار خلاف واقع است، و او مالک هر دوی اینها نیست. این دو اقرار با هم تعارض می کنند. اما بین مدلول این دو اقرار که تنافی نیست. چه تنافی ای است بین اینکه این فرش مال زید است و بین اینکه این یخچال مال زید است؟ چه تنافی ای بین مدلول این دو دلیل است؟ اگر مدلول التزامی هر کدام از این دو اقرار معتبر بود، علم اجمالی به اینکه یکی از این دو اقرار خلاف واقع است، منشأ می شد که لازم اقرار به اینکه این فرش مال زید است این باشد که پس یخچال مال زید نیست، چون ما علم اجمالی داریم که اگر فرش مال زید است پس یخچال مال او نیست. هر دوی اینها مال زید نیست. پس اگر فرش مال زید است پس یخچال مال او نیست.

اگر این مدلول التزامی معتبر بود خب می شد تنافی بین مدلولی الدلیلین. چون اقرار اول می گفت یخچال مال زید نیست، مدلول التزامی اقرار اول بود، با آن اقرار دوم که می گوید یخچال مال زید است تنافی مدلولین بود. اما فرض این است که مدلول التزامی این اقرار، اقرار نیست، بلکه ادعاء علی الغیر است. اینکه مقر گفت فرش مال زید است و این یک مدلول التزامی داشت که پس یخچال مال او نیست، این مدلول التزامی که معتبر نیست، چون مصداق اقرار نیست. مدلول مطابقی این دو مصداق اقرار است و بین مدلول مطابقی این دو اقرار هیچ تنافی ای نیست، مگر نمی شود هم فرش مال زید باشد و هم یخچال؟!

با اینکه وجدانا این دو اقرار با هم متعارضند ولکن تکاذبی بین این دو اقرار نیست.

شاهد بر اینکه تکاذب نیست این است که اگر مقر بگوید این فرش مال زید است، بعد بگوید یخچال مال عمرو است، و ما بدانیم که در یکی از این دو اقرار اشتباه می کند، اما مقرّ له دو نفر هستند، اینجا اخذ به اقرار او می کنیم. فرش را می دهیم به زید، زید فرش را از این مقر می گیرد می گوید تو اقرار کردی که فرش مال من است، من چه کار دارم به اقرارت نسبت به اینکه یخچال مال عمرو است، به من ربطی ندارد. عمرو هم یخچال را از زید می گیرد الزام می کند او را، می گوید من چکار دارم به اینکه شما اقرار کردی که فرش مال زید است. آنچه مربوط به من است این است که اقرار کردی یخچال مال من است و من اخذ می کنم تو را به اقرارت.

با اینکه علم اجمالی هست که احد الاقرارین خلاف واقع است، اما هیچ اعتباری ندارد. معلوم می شود که دو اقراری که علم اجمالی به کذب احدهما است، این دو اقرار بما هما اقراران تنافی مدلولین ندارند تکاذب اقرارینی مطرح نیست.

فقط در جائی که مقرّ له یک نفر است مقرّ له فقط زید است ومقرّ می گوید هذا الفرش لزید بعد می گوید هذا الیخچال لزید، تنافی بین مدلولی الاقرارین نیست تکاذب الاقرارین نیست، اما چون حجیت این دو اقرار مستلزم ترخیص در مخالفت قطعیه علم اجمالی است، حجیت این دو اقرار مستلزم این است که به زید بگویند جناب زید، می توانی فرش را از مقر بگیری، می توانی یخچال را از مقر بگیری، در حالی که زید علم اجمالی دارد که گرفتن یکی از این دو غصب مال غیر است. تنافی به معنای تکاذب الدلیلین در اینجا مطرح نیست. مدلولین بما هما مدلولانِ دلیل معتبر هم با هم تنافی ندارند. اما بین این دو دلیل تمانع هست، تنافی به معنای تمانع در اقتضاء حجیت. اقرار اول می گوید من اقتضاء دارم که اقرار العقلاء علی انفسهم جائز شامل من بشود. اقرار دوم هم می گوید من اقتضاء دارم که اقرار العقلاء علی انفسهم جائز شامل من بشود. و چون شمول دلیل حجیت اقرار نسبت به هر دوی این اقرارها مستلزم ترخیص در مخالفت قطعیه است و ترجیح هم بدهیم یکی را بر دیگری این ترجیح بلامرجح است، می شود تعارض بین این دو اقرار، یعنی تمانع بین این دو در مرحله اقتضاء حجیت. یعنی هر کدام اقتضاء حجیت دارند، اقتضاء دارند که دلیل حجیت اقرار شاملشان بشود، ولکن هر کدام صلاحیت دارد که مانع از شمول دلیل حجیت اقرار بشود نسبت به دیگری، چرا؟ برای اینکه هر دو با هم نمی توانند حجت باشند.

شاید به همین خاطر هست که محقق عراقی تعریف صاحب کفایه را به نحو دیگری تفسیر کرد، گفته مراد صاحب کفایه از تنافی الدلیلین، تنافی الدلیلین است فی مقام الحجیة. والا این دو ظهور که با هم تنافی ندارند هر دو موجود شده اند در خارج. پس در چه چیزی با هم تنافی دارند؟ در مقام حجیت، که هر دو نمی توانند با هم حجت باشند. دیگر با این بیان تنافی به معنای تکاذب نیست، بلکه تنافی یعنی تضاد، تضاد دارند این دو دلیل در مرحله حجیت، یعنی حجیت این دلیل و حجیت دلیل دوم از قبیل ضدان هستند که لایمکن اجتماعهما.

اقول: این فرمایش محقق عراقی خلاف ظاهر کلام صاحب کفایه است، چون صاحب کفایه گفت تنافی الدلیلین فی مقام الدلالة و الاثبات علی وجه التناقض والتضاد. این چیزی که شمای محقق عراقی فرمودید تنافی الدلیلین فی مقام الدلالة نیست، فی مقام الحجیة است. صاحب کفایه گفت فی مقام الدلالة. از طرف دیگر اینکه تضاد است، حجیت این دلیل و حجیت آن دلیل دیگر با هم تضاد دارند، چه تناقضی است؟ وجود و عدم نیست، وجودین متضادین است.

حالا قطع نظر از اینکه این تفسیر مناسبی برای کلام صاحب کفایه نیست مناسب بود محقق عراقی تعبیر بکند: تنافی الدلیلین فی مقام اقتضاء الحجیة. چرا؟

برای اینکه تنافی الدلیلین فی مقام الحجیة یعنی حجیت هر دو دلیل معا محال است. خب عام وخاص هم همین هستند. در عام وخاص حجیت عموم عام وحجیت خاص معا محال نیست؟ محال است دیگر. تنافی هست بین حجیت عموم عام وحجیت خاص معا. پس باید برای اینکه این هدف تأمین بشود که التعارض تنافی الدلیلین فی مقام الحجیة شامل موارد جمع عرفی نشود که هدف صاحب کفایه بود بگوئید فی مقام اقتضاء الحجیة یا بگوئید تمانع الدلیلین فی مقام الحجیة، که شامل عام وخاص نشود. چرا؟

چون حجیت عموم عام به سیره عقلائیه حجیت مشروطه و تعلیقیه است. حجیت عموم عام مثل اکرم العالم مشروط است به عدم وصول لاتکرم العالم الفاسق. اما حجیت لاتکرم العالم الفاسق مشروط نیست به عدم وجود عام.

ولذا چون حجیت عموم عام حجیت مشروطه و تعلیقیه است ولی حجیت خاص حجیت مطلقه وغیر مشروطه است، حجیت خاص تعلیقیه نیست حجیت تنجیزیه است، لذا تمانعی بین این دو نیست. چون با آمدن خاص مقتضی حجیت عام از بین می رود. مثال می زدیم به باد و پشه، می گفتیم تمانعی بینشان نیست، چون پشه جائی هست که باد نباشد، معنا ندارد بگوئیم بین باد و پشه تمانع هست.

بله تنافی در وجود هست، یعنی یک جا با هم جمع نمی شوند، اما تمانع نیست، چرا؟ برای اینکه محال است که پشه مانع از وجود باد بشود، چون وقتی که باد می آید اصلا مقتضی برای وجود پشه در این مکان دیگر از بین می رود. چون شرط وجود پشه در این مکان نبود باد است. تمانع بین این دو نیست، یا تنافی در مقام اقتضاء وجود بین باد و پشه نیست.

عام و خاص مثل باد و پشه هستند، تمانع ندارند در حجیت. یعنی محال است عام مانع از حجیت خاص بشود. چرا؟ برای اینکه اصلا حجیت عام مشروط است به عدم وصول خاص. وقتی خاص واصل شد شرط حجیت عام مختل می شود، یعنی مقتضی به این معنا که مقتضی لولا المانع که شامل وجود شرط هم می شود، مقتضی حجیت عام اصلا مختل می شود با آمدن خاص. چطور می تواند عموم عام مانع بشود از حجیت خاص، در حالی که حجیت این عموم عام مشروط است به عدم وجود خاص، وقتی خاص موجود شد و واصل شد اصلا عام مقتضی حجیت ندارد.

پس تمانع در مقام حجیت ندارند، یا به تعبیر دیگر تنافی در مرحله اقتضاء حجیت ندارند، یعنی اینطور نیست که عام بگوید من مقتضی حجیت دارم پس من می شوم حجت نه شمای خاص، و خاص هم بگوید من مقتضی حجیت دارم. نه، عام هیچ وقت به خاص همچنین خطابی نمی کند که بگوید من مقتضی حجیت دارم. بلکه می گوید در مقام اقتضاء حجیت من مادامی مقتضی حجیت دارم که توی خاص نباشی.

پس عام و خاص تنافی الدلیلین فی مقام الحجیة یعنی فی مقام فعلیة الحجیة دارند، یعنی حجیة هر دو معا محال است، مثل اینکه وجود باد و پشه در این مکان معا محال است، باد شدید با پشه در یک مکان جمع نمی شوند. اما تمانع العام و الخاص فی مرحلة الحجیة، نه تمانعی در کار نیست، چون تمانع فرع بر تمامیت مقتضی است در هر دو، یا تنافی در مقام اقتضاء حجیت بین عام وخاص نیست. برخلاف متباینین، اکرم العالم با لاتکرم العالم تباین دارند در مرحله حجیت، چون مقتضی حجیت هر کدام محقق است و دیگری مانع از حجیت او هست. یا تعبیر دیگر این است که بگوئیم تنافی در مرحله اقتضاء حجیت دارند.

اقول: به نظر ما این فرمایش که سرمنشأ مطالب بحوث هست که انشاء الله بعدا نقل می کنیم به نظر ما ناتمام است.

اولا: گاهی تمانع در مرحله اقتضاء حجیت هست ولی تعارض نیست. مثل چه؟ مثل اینکه یک جا خطاب می گوید اکرم کل عالم، یک جا خطاب می گوید تصدق علی کل فقیر. امام علیه السلام فرمود: احد هذین الظهورین لیس بحجة. نه اینکه این دو خطاب یکی شان خلاف واقع است. نه، شاید هر دوی آنها مطابق با واقع باشد، فقط امام فرمود احد هذین الظهورین لیس بحجة. خب این دو دلیل در مرحله اقتضاء حجیت با هم تمانع می کنند. چون اکرم کل عالم می گوید چرا من مشمول دلیل الظهور حجة نباشم، من مقتضی دارم مشمول این دلیل الظهور حجة باشم، وچون امام فرموده احد هذین الظهورین لیس بحجة اگر من حجت باشم پس شمای ظهور تصدّق علی کل فقیر نباید حجت باشی. تصدّق علی کل فقیر هم می گوید که لم باءک تجر و بائی لاتجر؟ من مقتضی حجیت دارم، امام فرموده احد هذین الظهورین لیس بحجة، لازمه حجیت من این است که تو حجت نباشی.

تمانع هست بین این دو خطاب منتهی تمانع بالعرض در مرحله حجیت. ولکن عرف به این دو خطاب که نمی گوید متعارضین.

سؤال وجواب: آخه شما تعریف کردید تعارض را به تنافی الدلیلین فی مقام الحجیة.

سؤال: من ناحیة المدلول؟ جواب: این قید من ناحیة المدلول را کی آورد؟ این شد تعریف جدید، ما فعلا به محقق عراقی داریم ایراد می گیریم، والا هر چه اشکال کنیم یک قید بزنید. من حیث المدلول که نگفته اند نه مرحوم آخوند گفت ونه محقق عراقی گفت.

پس این تعریف شما شامل موردی می شود که قطعا تعارض نیست.

ثانیا: گاهی تعارض هست ولی تمانع در مرحله حجیت نیست. کجا؟ من اقرار کردم که مالک این کتاب نیستم. بینه آمده بود گفته بود فلانی مالک این کتاب است. من برخلاف بینه که می گفت فلانی مالک این کتاب است اقرار کردم که این کتاب مال من نیست مال زید است.

بلااشکال این اقرار با آن بینه تنافی دارد. خب بینه می گوید هذا الکتاب لفلان، من اقرار می کنم هذا الکتاب لیس لی.

ولکن چون حجیت بینه مشروط است به عدم اقرار بر خلاف، بلااشکال حجیت بینه در اینجا ساقط است، بین دلیل حجیت بینه و دلیل حجیت اقرار تمانعی نیست. این بینه حجیتش مشروطه است به ارتکاز قطعی عقلاء. ولکن می گویند این بینه و این اقرار با هم تکاذب دارند با هم تعارض دارند.

ولذا این تعریف نه جامع است و نه مانع.

بقیة الکلام انشاء الله پس فردا.